

خانه سعدی در شیراز

چهل سال پیش از این در کوچه‌های نزدیک مسجد نو شیراز مردی از اهل منبر میزیست، مشهور به علامه که خود را از احفاد سعدی میشمرد و خانه‌ای را که در آن سکونت داشت همان سرائی میپنداشت که شیخ اجل هفتصد سال پیش در آنجا به سر برده بود. این ادعا از دروازه قرآن شهر قدم فراتر نهاد و در جای دیگری بازگو نشد. تا آنکه صاحب خانه به سرای ابدی رفت و این قضیه مانند داعیه سرائی شاعر شیرازی که در مشهد رخت اقامت افکنده بود و خود را **پورسعدی** میخواند، با مرگ مدعی خاتمه یافته محسوب شد. چنانکه به خاطر میرسد در یکی از تذکره‌ها خواننده‌ام که که شاعری به روزگار صفویه در شیراز چنین ادعائی را داشت که نام شاعر و مأخذ روایت را اکنون فراموش کرده‌ام و همینقدر میتوانم گفت که آن ادعا هم در روزگار خود مورد قبول و نقل قرار نگرفت.

اخیراً خبر نکاری یکی از روزنامه‌های معتبر تهران، از زبان بازماندگان صاحب ادعا که اینک در همان خانه به سر میبرند، همان داستان را شنیده و موضوع را از شیراز به تهران کشیده بود. در نتیجه خبری که نزدیک به شصت و اندی سال، هرگز در یکی از روزنامه‌های معروف شیراز به صفحه و ستون مطبوعات محلی راه نیافته بود، ناگهان ستونهای متعدد یکی از روزنامه‌های بزرگ تهران را به خود مشغول داشت.

عده‌ای از شعرا و فضیای شیراز هم گوئی این سکوت ممتد مطبوعات محلی و نویسندگان شیراز را در نقل و توجید و تسلیم به چنین ادعائی از زبان واعظ شهر خود، تزییع حقی از سعدی پنداشته و به تصدیق و تأیید و تأکید آن برخاسته و خبر واحد جدیدی را بعد از هفتصد سال به جای نص معتبری گرفتند.

اکنون در تهران هر روزه مورد پرسش قرار میگیریم و افرادی به وسایل مختلف

می‌پرسند که :

آیا سعدی از خود فرزندی بعد از دوران زندگی به جا گذارد ؟
 آیا خانواده‌ای منسوب به سعدی هرگز در شیراز وجود داشته است ؟
 آیا ممکن نیست کسانی از اولاد دختر سعدی در شیراز خود را به سعدی
 نسبت داده باشند ؟

آیا سعدی پیش از مسافرت و بعد از مراجعت خود در شیراز کجا مسکن اختیار
 کرده بود ؟

آیا مسجد آدینه شیراز همین مسجد نو معمور است ؟

آیا سرای اتابک موقع تألیف گلستان در جوار مسجد نو واقع بوده یا
 در کنار مسجد جامع ؟

آیا علامه واعظ چه سندی برای انتساب خود به سعدی در دست داشته است ؟

آیا خانه علامه همان خانه‌ای بوده که سعدی در اطاق ارسی طبقه فوقانی آن
 بوستان و گلستان را پرداخته است ؟

و سؤالهای دیگری در این زمینه که مجال ذکر همه آنها نیست .

از این میان چیزی که در رسیدگی بیش از همه باید مورد توجه قرار گیرد همانا
 خانه علامه است که به فرض صحّت انتساب آن به سعدی، برای شیراز و شیرازی تکلیفی
 تازه تولید میکند. از قرار مسموع دلیل علامه بر این ادعا دیدن بیتی در داستان قاضی
 همدان و پسر نعلبند از گلستان بوده است که میگوید شبانه هنوز بانگ کوس نوبتی از
 در سرای اتابک بر نخاسته و صدای مؤذن مسجد آدینه بگوش نرسیده بود که شحنة و
 محاسب در خدمت شهر یاری بر خلونسرای قاضی شیخون زدند و قضا را همین بیت در
 یکی از غزلیات سعدی هم وارد است .

آنگاه از روایت دیگری که در باره بنای مسجد نو آمده و بنای آن را در
 محل قصر اتابک سعد می‌شمارد، علامه استفاده میکرد و میگفت صدای مؤذن و بانگ
 کوسی که از مسجد نو و قصر اتابک سعد برخاسته باشد ناگزیر در این خانه به گوش
 سعدی میرسیده است .

توجه به این نکته که در هر شهری علی‌الرسم يك مسجد آدینه برای اقامه نماز جمعه وجود داشته و به روزگار سعدی و حافظ تا زمان ما ، مسجد جمعه شیراز همان جامعی بوده است که در دوره استیلای عمرولیت صفاری بر فارس ، در شیراز ساخته شده بود ، پس مسجد نو را نمیتوان مسجد آدینه عصر سعدی دانست. قصر اتابك در دهه دوم یا سوم از صده هفتم هجری به مسجد نو تبدیل شد و این حادثه در زمان دوری سعدی از شیراز صورت گرفت. وقتی او در ششصد و پنجاه‌اندی از مصر و شام به شیراز آمد بیش از سی سال از بنای مسجد نو به جای قصر اتابك سعد میگذشت و بانك کوس قدیم آن بی‌شک در صدای مؤذن جدید ادغام شده بود و از هم جدا نمیتوانست باشد. علاوه بر این نکته ها ، شعر معهود مربوط به همدان میشود نه شیراز و قاضی آنجا حتی در عهد اتابك سعد هم ممکن نبود بانك اذان مسجد آدینه شیراز را با صدای کوس نوبت‌سرای اتابك از فاصله شیراز همدان بشنود تا چنین خبری تحقق پیدا کند. بنابراین مبنای اصلی دلیل علامه بروهم و پنداری نهاده بود که حقایق تاریخی و جغرافیائی نمیتوانست آن را تصدیق کند.

در اینجا که سخن از شب‌زنده‌داری سعدی در میان نبوده بلکه داستان فسق قاضی همدان است و لزومی ندارد که از صدای کوس نوبتی و بانك مؤذن چنین موضوعی خارج از متن قضیه را بیرون بیاوریم. بلکه سزاوار تر آن است که از متن به حاشیه نرویم و بانك کوس شاهی و صدای مؤذن مسجد آدینه را اختصاص به روزگاری معین و مکانی مخصوص ندهیم و بگوئیم که نوبت اول و دوم خواننده‌گی مؤذنان بعد از نیمه‌شب، یا از دو ساعت قبل از صبح آغاز میشد و ناگزیر هماهنگ با هر نوبتی، کوس نوبتی کوفته میشد. بانك اذان صبح هم از نیم‌ساعت پیش از صبح آغاز میگردد و به پدید آمدن صبح که مقارن با بانك نماز بود خاتمه مییافت. پس قید نام مسجد آدینه و قصر اتابك در شعر برای اذان و بانك کوس نوبتی، جهت مزید تأکید در دقت وقت است نه تحدید مکان و زمان معینی تا از آن برای انتساب خانه‌ای نزدیک به مسجد نو شیراز به سعدی، محملی پوشالی ساخته شود. عده‌ای از مطلقین که علامه را سی و اندی سال پیش در

شیرازدیده و این سخن را از زبانش حتی در همین سرا شنیده بودند میگویند او هیچگونه مدرک مستند که مؤید و مثبت این ادعا باشد از اسناد خرید و فروش و معاملات شرعی مربوط به سرا و اوراق خانوادگی در دست نداشت و تنها از شعری الهام گرفته بود که در آن سعدی کوس سرای اتابک را با بانگ مسجد آدینه توأم یاد کرده است. دربارهٔ اولاد سعدی، قدیمترین ترجمهٔ حالی که يك قرن بعد از فوت سعدی تنظیم شده است ابدأ اشاره‌ای به زن و فرزند و خانه و تعلقات مادی دیگر او نمیکند. یکی از مجالس آغاز کلیات سعدی، مانند شدالازار تصریح دارد که بزرگان عصر سعدی را در خانقاهی مجاور رباط شیخ کبیر بر سر راه قدیم اصفهان ملاقات میکردند و برادری بدو نسبت میدهد که در بازار بقالان شیراز به داد و ستد مشغول بوده است. در کراماتی که به سعدی نسبت میداده اند محل اقامت شیخ را در رباطی نوشته اند که زنبیل پراز زاد و توشه برای عابران از بیرون آن میاویخت. بطور کلی هرگز در اسناد مدون مربوط به ترجمه حال سعدی سخن از خانه نشینی او نبوده است. بقای مقبرهٔ او در کت سعدی خود گواه کناره جوئیش از مردم شهر نشین و اقامت در رباطی خارج از شیراز بر سر راه اصفهان بوده که از محل وجوه تقدیمی جوئیشا آن را آباد کرده بود و از آئینده و رونده در آنجا پذیرائی میکرد.

سعدی در گلستان از طفولیت خود یاد میکند و به بودن همراه پدر در مسجد اشاره دارد ولی هنگام بانگ زدن بر مادر در جوانی، ذکری از خانه نمیکند. این نکته مسلم است که سعدی مانند هر شیرازی زادهٔ دیگری در خانه‌ای از آن شهر به دنیا آمده و زیسته تا آنکه در جوانی ترك یار و دیار خود کرده و مرحلهٔ پیمای کوه و دشت شده است. او از ششصد و بیست و اندی تا ششصد و پنجاه و اند هجری را در آسیای غربی به سر میبرد و پس از بازگشت به وطن هم عارف خانقاهی در رباط شیخ کبیر شد و عمر را در آنجا به پایان آورد. چنانکه میدانیم از بناهای شیراز عصر سعدی اکنون تنها نام و موقعی برجا مانده و ابنیه‌ای که فعلاً در جای آنها برپاست از آثار صدهٔ هشتم به بعد است. چنانکه تاریخ تعمیر خدا یخانه یا قرآنخانهٔ وسط مسجد آدینه

عمرو لیث صفاری که به کوشش یکی از فضلالی شیراز اخیراً دوباره تنظیم و ترکیب شده سال (و) از تاریخ جمالی را مینماید؛ یعنی در سال ششم سلطنت شاه شیخ ابواسحق انجو بنا شده و با جوانی حافظ مقارن بوده است. این خدا خانه در چهل و پنج سال قبل که بر شیراز میگذشتم با وجود تعمیرات متعددی که در طی پنج قرن متوالی از آن شده بود و آخرین آنها شاید در عهد حکومت فرهاد میرزا صورت گرفته باشد کسه مصلی شهر را هم او در خارج شیراز و مسجد طاهریه را در جوار مسجد جامع عتیق و مقبره های میراحمد و میرسید محمد را در دوران حکومت فارس خود در شیراز تجدید و تعمیر و تزیین کرد. آن را کاملاً ویرانه یافتیم.

با وجود این در اصلاح اساسی که سی سال پیش در آن بعمل آمده، کاملاً از ریشه برداشته شد و به جایش این بنای فعلی بهمان صورت بر پا گردید و در کتیبه آن از کاشی های شکسته بنای سابق برای تزیین جبهه ساختمان استفاده اساسی شد.

به قبر روزبهان و قبور دیگری که از قدیم در شیراز به جا مانده بگذرید و بنگرید که اگر چیزی از قدیم الایام واقعاً بر جا مانده باشد همانا برخی سنگها و سنگ پاره ها است که احیاناً در خارج از محل اصلی خود افتاده است.

شیراز در زلزله های متعددی که رو داده و تاریخ وقوع برخی از آنها در آثار شعرا و متون تواریخ مذکور است کاملاً زبروروشده و دوباره به سعی و علاقه مردم شهر آباد گردیده است.

مصلائی که نیمه خرابه آن تا چهل و پنج سال پیش در کنار راه اصفهان دیده میشد در زمان حکومت فرهاد میرزا به سال ۱۲۹۳ هجری تجدید بنا یافت. چنانکه میرزا ابوالحسن دست غیب شیرازی در اخلاق معتمدی به زبان عربی نوشته است «خراب و خالی از عمارت شده بود و چشم گریان بر آن اشک میریخت، در صورتیکه آن بنائی بود یادگار گذشتگان و عبرت آموز بزرگان و شهرداران. وقتی او (معتمدالدوله) دید که ایوان ویران شده و بنا بر آن فرو ریخته است، دستور داد آن را از نو بسازند و محفوظه اش را پاکیزه کنند و آن را به گچ و آجر و سنگها برافراشت. پس آن بنائی

که در سال ۱۳۰۶ از دور زیارت کردم مصلاّی ساخته عهد معتمدالدوله بود، نه مصلاّی قدیم شیراز.

بنای قدیمی که چهل و پنج سال پیش بر سرگور سعدی به رهبری آقای حسن شیفته فرزند مرحوم شوریده زیارت شد، از بناهای اواخر عصر تیموری و اوایل دوران صفوی بود و ربطی به صده هفتم و هشتم نداشت. تنها سنگ لوح شکسته‌ای در آنجا دیده میشد که یادگار بنای اولیه محسوب میکردید. بنا بر این خانه‌ای که معلوم نیست در چه محلی از شیراز، سعدی در آن به دنیا آمده و به جوانی رسیده، بدون شك اثری از آثار آن برج نمانده است. در صورتیکه اثر پایداری از دوران زندگی او فعلا نخواهیم در شیراز کنونی بجوئیم تا سجده‌گاه صاحب‌نظران قرن چهارم دهیم، همان آرامگاه کنونی سعدی است که بطور مسلسل و متوالی وجود آن از زمان ما تا عهد ابن بطوطه در کنار قنات و حوضچه پرورش ماهیان کت سعدی سابقه دارد و نیازی بدان نیست که با طناب سست تازه تاب چهل چهل سال پیش، خویش را درون چاهی خشکاب بیاویزیم و از تار عنکبوت خیال خانه‌ای برای سعدی بیافیم و بسازیم که در اطاق ارسی آن گلستان و بوستان و طیبات را نوشته و سروده باشد و از یاد بیریم که کفش ارسی و در و پنجره ارسی مانند عرق مسکا و یا ودکا و قند ارسی و سماور ارسی از ره آورده‌های فرستادگان ارس یا روس در عهد صفوی و قاجاری بوده است و ربطی به روزگار حافظ و سعدی ندارد.

اما گلستان و بوستان را چنانکه تاریخ ختم و نظم آنها نشان میدهد سعدی بعد از بازگشت سفر مصر و شام و روم به فارس، ارمغان سفر دور دراز خود ساخت. بوستان را در سال اول بازگشت و یک سال بعد از آن، گلستان را پرداخت. محتویات منظوم و منثور این دو شاهکار مینماید حاصل تجارب دور دراز از سیر و سلوک سی ساله اوست که شاید قطعات آن را هم پیش از ورود به وطن در اثنای سفر و حضر و در بلاد شام و حلب و سواحل خلیج فارس اندیشیده و قلمبند کرده باشد. سهمی که شیراز در این دو شاهکار جاویدان سخن فارسی دارد شاید همان ترتیب و تنظیم و تمهید مقدمه و

تقدیم به اتابك ابوبكر و پسرش سعد بوده و بدون شك این سقف ارسی خانه علامه شیراز هرگز بر سعدی در حال تدوین این دو اثر سایه نیفکننده است .

یکی از مصدقان این ادعا که عقیده دارد سعدی هنگام بنای مسجد نو هر روز از این خانه به ساحت قصرشاهی میآمد و شاهد فعالیت بنا و عمله بنا بود . روزی دید که نقطه‌ای از گل بنا، برگرفته تابان اتابك ابوبكر فرو افتاده و متأثر شد . او چنین میپنداشت که چون پدر سعدی غلام زر خرید اتابك بوده پس ناگزیر خانه سعدی غلامزاده هم در جوار قصر اتابك بوده که پدرش بنده دیرین او بوده است .

او غافل از این معنی بود که سعدی در آثاری که به شخصیت و نسبت خانوادگی خود در آنها اشاره‌ای دارد، میگوید : « همه قبیله من عالمان دین بودند » و از پدر خود که سخن میگوید زمینه توصیفش به مرد فقیه دینداری نزدیکتر از بنده و برده است . در آنجا که از قبیله خود یعنی « بنی سعد » شیراز سخن میگوید اشاره به یغمای خان احسان خاندان بنی سعد بوسیله بندگان ایشان میکند . در غزل دیگری به « سعد غیور » یا سعد بن عباده صحابی پیغمبر اسلام که بنی سعد منسوب بدو بوده اند، مینازد و در غیر تمندی میخواهد خود را وارث سعد غیور معرفی کند . در اینصورت دیگر محلی برای غلامی پدر سعدی و برده زادگی خود سعدی باقی نمیماند تا او مجبور باشد برای نکهبانی سرای اتابك در کنار کاخ شاهی چون غلام دیلم و هندو منزل بگیرد .

این مطلب مرا به یاد موضوعی افکند و آن وجود طایفه بزرگ و نامدار بنی سعد در دو قرن پیش از دوران زندگی سعدی در شیراز بوده که وقتی سعدی به دمشق رفت دریافت که افراد منتسب به قبیله او که با سلجوقیان از ایران به شام رفته بودند قریب دو قرن میگذشت که ریاست پیروان فقه حنبلی را در مصر و شام بر عهده داشتند و جمعی کثیر از این خانواده در طی این مدت جزو طبقات علمای حنبلی شام درآمده بودند . بنا بر این اگر « سعدی تخلص شعری » در شیراز انحصار به شیخ مشرف الدین مصلح بن- عبدالله سعدی داشته، قطعاً نسبت سعدی به او انحصار نداشته است . همانطور که در شهر

دمشق گروهی از علما را با نسب **سعدی شیرازی** در تواریخ شام شناخته ایم بعید نیست در همان زمان حیات سعدی، دهها کاسب و تاجر و فقیه و زارع و مالک و کاتب و صحراگرد و شبان و ساربان هم با نسبت «سعدی» در شیراز و نواح آن میزیسته اند. چنانکه هنوز هم بنا به نقل یکی از مردم فارس در میان برخی از قبایل جنوب شرقی شیراز شاخه یا تیره کوچکی از **بنی سعد** وجود دارد. اما از آن قبیله جز شیخ سعدی در ایران کسی قابلیت آنرا نیافته که در تاریخ بزرگان ایران بر صدر شعرای پارسی زبان جایگزیند. پس از زمان سعدی به بعد تا امروز هر خانه ای که در شیراز مسکن افراد قبیله بنی سعد شهر بوده است خانه سعدی شمرده میشود، در صورتیکه هیچیک از آنها خانه شیخ سعدی شاعر و عارف خانه به دوش و بی خانمان و رباط نشین شیراز نبوده است.

همه افرادی که نسب آنها به این قبیله در شیراز و دمشق میبوسته سعدی نسب بوده اند، در صورتیکه پس از مرگ سعدی در هیچ مدرکی از وجود زن و فرزندی برای او اشاره نرفته است. تنها خودش در بوستان میگوید در شهر صنعای یمن فرزندی از آن من مرده ازان رو محتمل است از نتاج زن یمنی او در صنعا پایتخت یمن سعد یزاده ای بتوان یافت. مرحوم سید نصرالله سالک شیرازی معلم مدرسه شرافت محرمه (خرمشهر) شاعری صاحب بدل و در ۱۳۰۷ همکار من بود چنانکه حکایت میکرد با وجودی لنگی یا در روزگار جوانی جنوب عربستان را تا مکه بیموده بود و میگفت شبی در صنعا یکی از زنان شهر مرا به عجمه یا عجمیت عیب کرد. از زن پرسیدم تو مگر عرب هستی؟ گفت: بلی از بنی سعدم و سعدی نسبم، گفتم شاید تو از احفاد همان سعدی عجم باشی که زنی در صنعا گرفت و او را با فرزندانش بجاگذارد و رفت، پس من و تو هر دو بدو منسوب هستیم. پرسید چطور؟ گفتم. من همشهری سعدی هستم و تو هموطن زن سعدی، یا از احفاد سعدی هستی. زن برافروخت و دشنامگویان از پیش من دور شد اما عقال و کوفیه و لهجه تکلم سالک بر گه ای برای عجمی بودن او در آن روز محسوب نمیشد. تصور میکنم اگر مدعیان انتساب به سعدی خود را از احفاد برادر

او میسر دهند باز زمینهای برای اثبات و قبول چنین نسبتی آسان تر از انتساب به خود سعدی بود .

عجب است در شهری که مردم آن هنگام ویران کردن خانقاه هفتصد ساله سعدی که بنا به نقل سینه به سینه سکنه شیراز، اسلوب بنای قدیمی آن در طی تغییرهای عصر تیموری و صفوی به صورت اصلی خود نگهداری شده بود، برای برافراشتن گنبد و ایوان کنونی سکوت اختیار کردند و سخنی نگفتند اینک نسبت به چنین ادعا و انتساب بی سابقه‌ای و بدون دلیل مقلع، ستونهای روزنامه را به تعریف و تأیید آن اختصاص میدهند .

حبیب‌اللهی نوید

استاد ادبیات دانشگاه مشهد

مرغ سحرخوان

أَقُولُ وَ قَدْ نَاحَتْ بِجَنبِي حَمَامَةٌ

آیا جارتی هَلْ تَشْعُرِينَ بِحَالِي؟

ابو فراس حمدانی

ای همدم و همراز من ای مرغ سحرخوان
بینی که چسان میکند آواز تو با جان
وز نغمه‌ات افغان قند اندر تن نالان
زیرا که توئی همدم و همراز سخندان
ما هر دو اسیریم و گرفتار به زندان
ما هر دو بگرییم سحرگاه ز هجران
وز نغمه ما هر دو بود شوق نمایان
اندر دل ما هر دو برافروخته نیران
راز دل غم‌دیده ندارم ز تو پنهان
چون میگذرد بر دل مجروح پریشان

آواز تو آسایش روح است و دل و جان
دانی که چها میکند آوای تو با دل
از ناله‌ات آتش فند اندر دل مجروح
ای مرغ بیا تا غم دل با تو بگویم
ما هر دو غریبیم و جدا مانده ز احباب
ما هر دو بنالیم شبانگاه ز غربت
از ناله ما هر دو بود عشق پدیدار
مشتاقی و دوری و جدائی و اسیری
ای مرغ هم آواز من ای مونس جانم
ای مرغ چه دانی که ز آلام جدائی